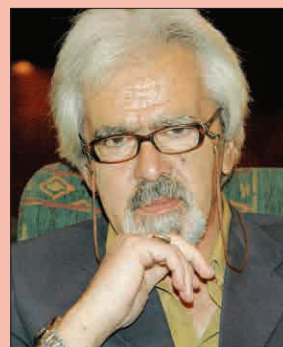


غلامرضا شکوهی، شاعر پیشکسوت

می رفتیم منزل محمد میرزا



شعر و سلوک استاد قهرمان

استاد قهرمان هم آن زمان برای دیدن دوستان به کافه می آمد و یادم هست آن زمان به خاطر شخصیت قهرمان که فرانسوی وار بود به ایشان علاقه مند شدم و باز یادم هست وقتی شاعری شعری می خواند اگر دیگران آفرینی برای تشویق او می گفتند ایشان «براو» می گفتند و این برای من جالب بود. از طرفی می دیدم زنده یاد اخوان ثالث در کتاب هایی که منتشر می کرد به نوعی ذکر می کرد از قهرمان به میان می آورد و از او به احترام یاد می کرد و این باعث می شد که بیشتر به شعر و شخصیت این شاعر علاقه مند بشوم. البته این نگاه مثبت به استاد را در آن زمان در دیگران هم دیده بودم، مثلاً از طرف شاعری چون بهبهانی که باز هم برایم جالب بود. این اتفاقات باعث شد بیش از پیش به شعر و سلوک قهرمان علاقه مند بشوم.

یادم هست گاهی همین دوستانی که در کافه جمع می شدند مثل آقای کمال و حسن معین، صاحبکار، عظیمی، کلاهی و دیگری که می آمدند و چایی می خوردند بعد از ساعتی می گفتند: «برویم» و من کنجکاو می شدم که این دوستان به کجا می روند. چون با «کمال» راحت تر بودم، می پرسیدم: «استاد کمال کجا تشریف می برید؟» و ایشان پاسخ می داد: «منزل محمد میرزا» و می دانستم منظور منزل قهرمان است. خانه ایشان آن زمان در خیابان ارم سناباد بود. دوست داشتم در آن جلسه حاضر شوم اما به خاطر سن و سالم خودم از این رفتن ممانعت می کردم تا این که بالاخره با استاد کمال یک جلسه رفتیم و پای بنده هم به آن جلسه باز شد.

یادم هست استاد کمال به خاطر بزرگواری خودشان چون استعدادی در بنده دیده بودند بنده را کنار خودشان می نشاندند و چون از طرفی شعرم تازگی داشت و در جلساتی استاد شفیع کدکنی نیز بنده را مورد لطف قرار دادند این رفتار باعث شد تا قهرمان هم به نظر لطف بنده و شعرم را ببینند و دیگر راه من برای رفتن به آن جلسه هموار شد.

استاد محمد قهرمان را قبل از انقلاب در یکی از کافه های مشهد، یعنی کافه داش آقا دیدم. آنهایی که سن و سالی دارند می دانند این کافه که در خیابان امام خمینی فعلی واقع شده بود، مخصوص شاعران و روشنفکران و هنرمندان و به اصلاح پانوق آنها بود. حیاطی داشت که می شد در آن همه بزرگان حوزه ادب مشهد از جمله استاد احمد کمال پور «کمال»، سید جلال الدین آشتیانی، محمد آگاهی، استاد بی گناه، فریدون مزده و بسیاری دیگر از شاعران مشهد را ملاقات کرد. عصر که می شد، صحن حیاط کافه آب و جارو می شد و بعد به قول معروف اندک اندک جمع یاران از راه می رسیدند و کافه رونق می گرفت. شاعران می نشستند و چای می نوشیدند و شعر می خواندند و حرف می زدند. من هم که آن زمان جوانکی بودم، به خاطر عشق و علاقه فراوانم به ادبیات و شعر پانوق اصلی من کافه داش آقا شده بود و از دیدن بزرگان شعر لذت می بردم و سعی می کردم از آنها چیزی یاد بگیرم.

بعد از ساعتی می گفتند: «برویم» و من کنجکاو می شدم که این دوستان به کجا می روند. چون با «کمال» راحت تر بودم، می پرسیدم: «استاد کمال کجا تشریف می برید؟» و ایشان پاسخ می داد: «منزل محمد میرزا» و می دانستم منظور منزل قهرمان است

بعدها که خانه ایشان عوض شد، به بولوار جلال آل احمد رفتند و من هم دوباره به آن جلسه رفت و آمد کردم و از آن جلسه بسیار آموختم و بسیاری از بزرگان را آن جا ملاقات کردم، استاد شفيعی کدکنی، استاد رزمجو، یاحقی و بسیار دیگری از افراد را. انسان بزرگ باعث می شود بزرگان به دیدنش بیایند و من هم سعی می کردم از این فرصت به دست آمده استفاده کنم و به دانسته ها خود در حوزه شعر بیفزایم. در این برنامه که سه شنبه ها برگزار می شد در شروع هر جلسه استاد شعر برگزیده ای می خواندند از خودشان و باز دیگران و یا ابیات نابی را می خواندند و این یعنی آشنا کردن جوانان با اشعار ناب و قند مکرر برای استادانی که اشعار را قبلا شنیده بودند. از طرفی شکل جلسه قهرمان اینگونه بود که شاعران به قول معروف ضعیف را پس می زد و شاعری که شعر بی مایه داشت ترجیح می داد به این جلسه وارد نشود و این را می توان از نکات خوب در آن جلسه دانست که بر می گردد به سواد ادبی استاد و سطح بالای جلسه.

همه می دانند که قهرمان ادیب بزرگی بود و بسیار هم آدم شناس بودند با نگاهی به چهره متوجه می شدند که نگاه دوستانه است و فرد ارزش دوستی و رفاقت دارد و یا در پس نگاه چیز دیگری است که باید از آن دوری کرد و بر این اساس دوستان خود را انتخاب می کردند. استاد نسبت به دوستان بسیار مهربان بودند و نسبت به ادبا هم احترام خاصی داشتند.

الگویی برای جوانان

قهرمان می تواند برای آنهایی که امروز می خواهند وارد دنیای شعر و شاعری بشوند یک نمونه عالی باشد. تلاش و کوشش او در این راه می تواند یک نمونه و یک چراغ راه باشد افرادی مثل او به ما می آموزند برای این که در کار خود استاد بشوی باید تلاش کنی، شاگردی نکنی و بیاموزی و این کار راحتی نیست. همت و تلاش او باعث شد که او یک مینا و مرجع در سبک هندی بشود و این نکته ای است که می تواند برای ما سرمشق باشد.



بر خوردهایی از روی لطف

یادم می آید ایشان کتاب هایی داشتند و من فرصتی داشتم برای این که آن کتاب ها را ببینم و بعضی از آنها را با اجازه استاد به رسم امانت به خانه می بردم و می خواندم و حتی گاهی اگر از کتابی دو جلد داشتند یکی از آنها را به من می دادند که باعث تشویق و خوشحالی بنده بود و آن برخورد از روی لطف آن استاد بزرگ را هرگز فراموش نمی کنم. زمانی از ایشان خواستم بعضی از تالیفاتشان را هم به من بدهند و باز هم با محبت کتاب را امضا می زدند و به بنده می دادند حتی یادم می آید وقتی کتاب ۶ جلدی صائب ایشان از چاپ در آمد، از ایشان تقاضای یک دوره از کتاب را کردم که به یادگار برای خودم داشته باشم. باین که استاد آن زمان فقط ۴ جلد را داشتند آنها را به بنده هدیه دادند که باز از هدیه های ارزشمند برای بنده بود.